



شعار محدود
مقاومت نامحدود
چرا و چگونه؟

لطف الله میمنی

شریعتی و قانون اساسی ۱۳۵۸

محمد حسین رفیعی

۲۶

سیاسی - راهبردی

تیر و مرداد ۱۳۸۳

۱۲۸ صفحه

قیمت: ۸۰۰ تومان

خبرنگار

سی خرداد ۶۰؛ متن و حاشیه

سید مصطفی تاج زاده

نفت و گاز؛ نقد و بررسی برنامه چهارم

رضا رئیس طوسی

اندیشه عدم خشونت در ادیان

حبیب الله پیمان

زنان خیابانی؛ خانواده های آشفته

سعید مدنی

جریان دانشجویی؛ چالش ها و راهکارها

علی تاجرنیا

قانون اساسی، مناسبات و موانع

کامبیز نوروزی

سی خرداد 60؛

متن و حاشیه

گفت‌وگو با سیدمصطفی تاجزاده

با تشکر از این‌که با این همه مشغله، وقت خودتان را به خوانندگان چشم‌انداز ایران اختصاص دادید. مثل هر بار در آغاز گفت‌وگو یادآور می‌شویم که هدف از ریشه‌یابی واقعه تلخ سی خرداد 60، درس‌آموزی و عبرت‌گیری است تا شاید برای همیشه خشونت از این کشور رخت بربندد و گفتمان و منطق به‌جای اسلحه و خشونت بنشینند و هرگز قصد تبرئه و یا مقصر جلوه‌دادن کسی یا جریانی را نداریم. تنها این نسل کنونی و آینده هستند که با دقت نظر و مطالعه خاطرات و دیدگاه‌های افراد و جریان‌های گوناگون به قضاوت و داوری تاریخی می‌نشینند و امیدواریم که این داوری هر چه بیشتر با واقعیت تطبیق داشته باشد. خوشبختانه این بحث بسیار مورد توجه و استقبال خوانندگان و صاحب‌نظران قرار گرفته است و همین امر ما را به تداوم این‌گونه گفت‌وگوهای روشنگرانه امیدوارتر می‌کند. اینک کلیدی‌ترین پرسش پیرامون این موضوع را با شما درمیان می‌گذاریم؛

آیا از نظر شما رخداد سی خرداد 60، اجتناب‌پذیر نبود؟

بسم الله الرحمن الرحيم – من هم معتقدم که به بحث مفیدی پرداخته‌اید و خوشنودم که این کار را کسانی با انگیزه خوب و سالم که عبارت از نفی خشونت و جایگزینی گفت‌وگو به‌جای تخاصم است، آغاز کرده‌اند. می‌دانیم ملت ما در یک‌صدسال گذشته با تشکل‌ها، خط‌مشی‌ها، ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های مختلفی روبه‌رو بوده و همه را هم آزموده است، پس خوشبختانه انبان تجربیات ما پر است. این سرمایه بزرگی است که می‌تواند به استقرار دموکراسی در ایران کمک کند. در توسعه سیاسی نقش انباشت تجربیات سیاسی مثل نقش انباشت ثروت و سرمایه در توسعه اقتصادی است. ملتی که تجربیات متنوعی داشته باشد سرمایه بزرگی را برای این‌که بتواند به توسعه سیاسی و دموکراسی دسترسی پیدا کند، در اختیار دارد. من پیشنهاد می‌کنم بعد از بحث‌هایتان پیرامون

خرداد 60، به بررسی این مشی‌ها و تشکله‌ها و نقاط ضعف و قوت هر کدام بپردازید. این کار برای نسل جوان می‌تواند بسیار مفید باشد تا با مرور تجربیات گذشتگان، خطاهای آنها را تکرار نکنند و از نقاط قوت آنان غافل نمانند.

در جریان انقلاب مشروطه، بسیاری از مناسبات داخلی تغییر کرد. اما بسیاری از کادریهای قدیمی همچنان در قدرت باقی ماندند. نهضت ملی‌شدن صنعت نفت یک‌نوع مبارزه قانونی در چارچوب رژیم سیاسی موجود بود، با هدف قطع دست‌ان استعمارگر و برگزاری انتخابات سالم. ما همچنین شاهد ظهور گروهی مثل فداییان اسلام بودیم که یک جریان بنیادگرای شیعی بود. جریان‌های معتقد به مشی مسلحانه که سازمان مجاهدین خلق یکی از آنها بود و روش امام که تکیه بر مردم بود. همین‌طور احزاب سیاسی مانند حزب توده با ایدئولوژی‌های غیربومی و متکی به خارج داشته‌ایم. به نظر من مطالعه دقیق و بازنگری مجدد همه این مشی‌ها و روش‌ها ضروری است.

در مورد سی‌خرداد 60 به نظر می‌رسد که به سه روش می‌شود به مسئله نگاه کرد؛ نگرش اول آن است که مسئله را طوری تحلیل کنیم که نه سیخ بسوزد نه کباب. این یک نوع کدخدانمشی است و من این را نمی‌پسندم، چون نه واقع‌بینانه است و نه برای جامعه درسی دارد. با این شیوه ما می‌خواهیم همه را راضی کنیم ولی به نظر من همه از ما ناراضی می‌شوند. یک روش هم جزم‌اندیشی است که بنده چون مثلاً مخالف مجاهدین خلق بودم، همه مشکلات را از ابتدا تا انتها به گردن آنها بیندازم، یا آن طرف همه مشکلات را به دوش جمهوری اسلامی بیندازد. روش سوم که سعی می‌کنم در این چارچوب نکاتی را مطرح کنم، نقد همه‌جانبه است و نگران نتیجه‌اش نیستم که باعث ناراحتی یا خوشایند چه کسانی خواهد شد. من طبق این روش جلو می‌روم. به نظرم هر که هرچه قدر مقصر بود باید تقصیرش را بپذیرد، اگر هم نپذیرفت مهم نیست. مهم این است که اگر نقد ما درست باشد، نسل جوان آن تجربیات منفی را تکرار نخواهد کرد. البته بعید می‌دانم که هر دو سوی ماجرا حاضر باشند که نقد رادیکال از خود را علنی بکنند.

آیا صحت و علمی بودن این روش به لحاظ تاریخی – حداقل از انقلاب مشروطه تاکنون – محک خورده است؟

اگر بخواهم صادقانه بگویم نه، چون ما در یکصدساله اخیر دائم با گسست مواجه بوده‌ایم؛ یک جنبشی شکل می‌گرفت، بعد از مدتی سرکوب می‌شد و عملاً با سکوت و انفعال حاکم بر جامعه امکان گفت‌وگو و درس‌آموزی فراهم نمی‌شد، تا ظهور و افول جنبش بعدی. به همین علت تجربیات به نسل بعدی منتقل نمی‌شد و در خیلی از زمینه‌ها ما مجبور بودیم از صفر شروع کنیم. به همین دلیل می‌گویم که کار شما مثبت است، زیرا برای نخستین‌بار این امکان برایمان فراهم شده است که بتوانیم حادثه خرداد 60 را از مناظر مختلف ارزیابی کنیم. این افکار عمومی است که درباره استدلال‌های ما قضاوت خواهد کرد و این‌که آنها چقدر محکم یا سست است. البته داوری افکار عمومی هر نسل ممکن است متفاوت باشد، زیرا اگر شرایط عوض بشود، احتمال دارد نسل بعد نوع دیگری قضاوت کند.

ما هم در آغاز گفتیم که قضاوت را به مردم واگذار می‌کنیم، وظیفه ما این است که از هر منظری به آن بپردازیم.

بله، شما می‌خواهید از موضع یک رسانه، به‌طور همه‌جانبه و از دیدگاه‌های مختلف موضوع را مطرح کنید تا جامعه خود قضاوت کند که چه درست بوده و چه درست نبوده است، اما هیچ اشکالی ندارد که تک‌تک کسانی که آن حادثه را تحلیل می‌کنند، موضع خاص خود را داشته باشند. مجموعه این دیدگاه‌ها می‌تواند به خواننده کمک کند که نکات مثبت و منفی را از میان آنها استخراج کند. به قول برخی فلاسفه آلمانی پرونده هیچ مسئله‌ای بسته نمی‌شود. هر نسل به‌گونه‌ای پرونده را بازخوانی می‌کند و به سمتی گرایش پیدا می‌کند یا از آن دور می‌شود. البته با توجه به تجربیاتی که در طول 25 سال بعد از پیروزی انقلاب داشته‌ایم، به‌علاوه با توجه به تجربیات مبارزات و مبارزان پیش از انقلاب، شرایطی کسب کرده‌ایم که نسل‌های پیش کمتر تجربه کرده‌اند. نسل ما، هم یک انقلاب مردمی را در سال 1357 پشت سر گذاشته است و هم یک جنبش اصلاحی مردم را در سال 1376؛ دو تجربه متفاوت که کمتر نسلی این دو را همزمان تجربه کرده است. نسل‌های متفاوت، تجربیات منحصر به فرد داشته‌اند، اما کمتر نسلی هر دوی اینها را تجربه کرده است. ما دو بار در قدرت حضور پیدا کردیم و دوبار اپوزیسیون شده‌ایم. بنابراین نسبت به امکانات و محدودیت‌های قدرت در حکومت و اقتدار در جامعه مدنی و افکار عمومی تا حدود زیادی واقع‌بین شده‌ایم. از آن طرف چون بومی می‌اندیشیدیم و ارتباطمان با فرهنگ عامه خوب است، بنابراین نسلی هستیم که می‌توانیم به‌دقت مسائل را ارزیابی کنیم و حرف‌های جدی برای نسل‌های جوان‌تر داشته باشیم. من مسئله را از این موضع تحلیل می‌کنم. با وجود این بعید نیست که نسل انقلاب از این موضع استقبال کند اما اکثریت نسل دیگر احساس کند این توضیحات قانع‌کننده نیست.

با این مقدمه به پاسخ پرسش شما می‌پردازم؛ به نظر من حادثه سی‌خرداد 60 با توجه به روند تشکیلاتی و سیاسی مجاهدین خلق و با تبلیغاتی که آنها داشتند، اجتناب‌ناپذیر بود. البته این بدان معنا نیست که در درون حکومت و درون جمهوری اسلامی هم کسانی نبودند که سعی می‌کردند چنین حوادثی پیش بیاید و افرادی دلشان می‌خواست که زودتر نبرد مسلحانه مجاهدین آغاز شود تا تکلیف آنها را روشن کنند. منتها تفاوتش با آن طرف ماجرا این است که در مجاهدین خلق "متن" می‌خواست این درگیری ایجاد شود و "حاشیه" مخالف بود، اما در سطح حاکمیت، این "پیرامون" بود که خواهان چنین جنگی بود و رهبری موافق نبود. البته تحلیل هر یک از طرفین این بود که اگر این درگیری آغاز شود برنده نهایی آنها هستند. در مجاهدین خلق، متن، مرکزیت یا رهبری و کسانی که تصمیم‌گیرنده اصلی بودند با این تحلیل که پیروزی قریب‌الوقوع است، دلشان می‌خواست که این درگیری زودتر اتفاق بیفتد تا تمام قدرت را به چنگ آورند و از آن طرف هم کسانی بودند که بهانه‌های لازم را برای آنها فراهم می‌کردند تا این جریان به سمت نوعی خشونت و تروریزم گسترده کشیده بشود.

"متن" و "پیرامون" را در حاکمیت چگونه تعریف می‌کنید؟

من متن را در حاکمیت، امام، رهبران و شخصیت‌هایی مثل آقای بهشتی و اعضای شورای انقلاب می‌دانم. مشی اینها این نبود که انقلاب و جامعه و نظام به خشونت کشیده شود، زیرا نه وضعیت موجود به زیانشان بود - که بگوییم اگر این اتفاق نمی‌افتاد موقعیتشان به خطر می‌افتاد - و نه اساساً نیاز به میلیتاریزه کردن فضا داشتند، چرا که ما در حال جنگ با عراق بودیم و به اندازه کافی بسیج نیرو

صورت گرفته بود. پایگاه اجتماعی امام هم ضعیف نبود که لازم باشد با ایجاد درگیری مشکل مشروعیت خود را حل کند یا طرفداران را توجیه نماید و از بن‌بست رهایی یابد. در عین حال معنای حرف من این نیست که فقط یک طرف خطا داشته است. بحث این است که یک طرف - یعنی مرکزیت مجاهدین خلق - می‌خواست که جامعه را به سمت نوعی خشونت بکشاند و اتفاقاً می‌خواست از درگیری جمهوری اسلامی در جنگ با عراق بیشترین استفاده را ببرد. همان کاری که لنین در جنگ اول جهانی کرد و با آلمان صلح کرد و دولت کرنسکی را ساقط نمود و خود زمام امور را به‌دست گرفت. اما طرف دیگر - یعنی متن حاکمیت - اراده‌اش این نبود. برای مثال، بعد از شهادت کچویی، رئیس وقت زندان، بحث محاکمه سعادت‌پیش آمد و بسیاری حدس می‌زدند که به‌دلیل ترور کچویی ممکن است سعادت‌پیش به اعدام محکوم و حکم فوراً اجرا شود. آقای رجایی نخست‌وزیر تلاش زیادی کرد که جلوی اعدام سعادت‌پیش را بگیرد. چون مطلع شده بود که سعادت‌پیش به‌عنوان فرد سوم سازمان، به این دلیل که دور از مرکزیت و القائات مسعود رجوی - در زندان - بود و جمهوری اسلامی و شرایط جامعه را واقع‌بینانه تحلیل می‌کرد، با مشی مسلحانه به‌گونه‌ای که رهبری سازمان می‌خواستند شروع بکنند، به شدت مخالف بود. آقای رجایی تحلیلش این بود که ما اگر بتوانیم سعادت‌پیش را از اعدام نجات بدهیم، این امکان وجود دارد که بتوانیم قشرهایی از مجاهدین خلق را به سمت یک‌نوع فعالیت سیاسی و مبارزات پارلماناریستی علیه جمهوری اسلامی بکشانیم، به‌جای این که مشی چریکی و مسلحانه را برگزینند و این باعث می‌شود که خونریزی‌ها و خشونت‌ها در جامعه ما کاهش یابد. نقطه مقابل این نگاه، آقای لاجوردی بود که اصرار داشت هرچه سریع‌تر سعادت‌پیش و کل اعضای مجاهدین خلق را که در دسترس بودند، اعدام کند و به‌زعم خودش جمهوری اسلامی را از دست اینها راحت نماید. این دو نگاه در جمهوری اسلامی بود، اما من "متن" جمهوری اسلامی را اطلاعیه ده‌ماده‌ای دادستانی می‌دانم نه عملکرد آقای لاجوردی. در آن اطلاعیه اعلام شد که هر گروهی می‌تواند و مجاز است که فعالیت سیاسی بکند، به شرط این که اسلحه را کنار بگذارد. کم‌این که مجاهدین خلق در دو سال پیش از آن هم فعالیت سیاسی کرده و حتی کاندیداهایی را برای نمایندگی مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی (دور اول) معرفی کردند. در عین حال کسانی هم در بخش پیرامونی حاکمیت معتقد بودند ما هرچه سریع‌تر باید با آنها درگیر بشویم و کارشان را تمام کنیم، برای این که اینها جز براندازی نظام به هیچ چیز راضی نمی‌شوند.

شما می‌گویید که در این طرف - یعنی حاکمیت - اراده‌ای برای درگیر شدن نبود و این "پیرامون" بود که فشار آورد و به هر حال این اتفاق افتاد. اما گفت‌وگوهای متعددی که ما با دیگر مصاحبه‌شوندگان محترم داشته‌ایم از جمله گفت‌وگوهای انجام‌شده با دکتر صلواتی - که ایشان در دور اول نماینده مجلس بودند و به امام هم بسیار نزدیک بودند - یا آیت‌الله موسوی تبریزی که در آن سال‌ها حاکم شرع و دادستان کل انقلاب بودند و از نزدیکان به امام و یا خانم طالقانی که نماینده دور اول بودند، این نظر شما را تأیید نمی‌کند. همه اینها از اراده‌ای صحبت می‌کنند که بر درگیری بود و این اراده در مجلس اول بسیار قوی بود. آیا شما مجلس اول را جزیی از متن جمهوری اسلامی می‌دانید یا یک بخش پیرامونی؟ همین‌طور حزب جمهوری اسلامی را؟ البته شخص امام چندین بار جلوی کسانی که می‌خواستند با مجاهدین خلق درگیری زودرس داشته باشند ایستادند، شکی نیست ولی آیا نهادی مثل مجلس نمی‌تواند جزو متن

نظام جمهوری اسلامی محسوب بشود؟ در آن مصاحبه‌ها کدهای زیادی هست که تلاش می‌شد اینها را به یک درگیری زودرس برساند، با همین تحلیلی که شما هم می‌فرمایید که دقیقاً می‌دانستند جریان رجوی آمادگی درگیری مسلحانه را با جمهوری اسلامی دارند. آقای موسوی تبریزی می‌گفتند که از اول انقلاب، اجماع نانوشته‌ای بود که کار کلیدی به مجاهدین ندهند و حتی نهضت آزادی هم در این اجماع بود. در خاطرات آیت‌الله محمد یزدی هم هست که اوایل پیروزی انقلاب - که امام در قم بودند - در جلسه‌ای در منزل ایشان گفته می‌شود - توسط آقای سیدمنیرالدین حسینی - که "اینها - مجاهدین خلق - از منافقین صدر اسلام بدترند" و تلاش می‌کنند که زمینه را برای حذف اینها در نزد امام مهیا کنند، اما امام در آن جلسه مقاومت می‌کند. آیا این اشخاص پیرامونی بوده‌اند؟ یا مثلاً جریان‌هایی مثل مجاهدین انقلاب که آقایان توکلی، ذوالقدر و راستی کاشانی هم با آنان همکاری داشتند، در این زمینه کم نقش نداشته‌اند.

به نکات خوبی اشاره کردید، چون به نوعی دیگر نکاتی را که عرض کردم تأیید فرمودید؛ این که نمی‌خواستند به مجاهدین خلق کار کلیدی بدهند، بله من با آن موافق بودم، این سخن به معنای آن نیست که اگر نامزدهای آنان برای مجلس رأی می‌آوردند صلاحیت یا اعتبارنامه آنها را رد کنیم که به مجلس نروند یا اگر خواستند فعالیت سیاسی کنند مانع آنها بشویم. ببینید! ما همین مشکل را امروز هم داریم. حرف ما با محافظه‌کاران چیست؟ ما می‌گوییم الآن شما مجلس را در اختیار دارید ولی فعالیت سیاسی حق همه است. معنای سیاست‌ورزی را این نمی‌دانیم که یا به ما پست اجرایی بدهید یا اسلحه دست می‌گیریم و گزینه سومی وجود ندارد. ما می‌توانیم در جامعه مدنی فعالیت کنیم و از طریق شرکت در انتخابات آزاد به درون حکومت برویم، بدون این که لازم باشد دست به اسلحه ببریم. پس، از این که اجماعی بوده است که به آنها کار کلیدی اجرایی ندهند نتیجه نگیرید که پس اجماع بوده است که آنها را نابود کنیم! یک جریانی می‌تواند - درست یا غلط - تحلیلش این باشد که دادن پست اجرایی به رقبیش صحیح نیست و حتی خطرناک است. در آن زمان هم این تحلیل وجود داشت که این روش خطرناک است زیرا مجاهدین خلق از پست‌های کلیدی در جهت مشروعیت خود و اهداف مخرب خود سوءاستفاده می‌کنند. گو این که همه جریان‌های سیاسی کمابیش این گونه هستند. یکی خطر را پررنگ می‌بیند یکی کمتر، مهم آن است که احزاب بتوانند در رقابت آزاد شرکت کنند. هرکس رأی مردم را به دست آورد در حکومت سهیم شود.

پرویز یعقوبی اوایل پس از پیروزی انقلاب می‌گفت "اینها در پاریس توافق کرده‌اند که مجاهدین خلق را حذف بکنند و در ازای آن، انقلاب پیروز بشود." ایشان می‌گفت "درواقع ما حذف شده‌ایم." وقتی نیرویی احساس کند که حذف شده است، به هر حال در ذهنش مسائلی رشد می‌کند و عوارضی به بار می‌آورد.

این بحث دیگری است فرض کنیم یک نیرو را به درون قدرت راه ندهند، که من البته این را قبول ندارم زیرا صلاحیت نامزدهای آنان در انتخابات سال اول و دوم انقلاب تأیید شد. با وجود این فرض می‌کنیم آنها را به قدرت راه نمی‌دادند. اما در همان دوره، مهندس بازرگان هم حذف شد و هیچ‌وقت هم به قدرت بازنگشت، اما هیچ‌گاه به سمت مبارزات غیرقانونی و مسلحانه نرفت. همان طور که

زمان شاه هم نرفت و اگر 30 سال دیگر هم زنده بود و به او پست نمی‌دادند باز هم به مبارزات خشن روی نمی‌آورد. یا "در قدرت" یا "اسلحه"، این یک فکر و روش تمامیت‌خواه است. من قبول دارم که یک نوع توافق بود که به اینها پست اجرایی ندهند. البته این ایده، مخالفانی هم داشت و همان زمان بعضی از بزرگان بحث می‌کردند که رجوی را شهردار تهران کنیم یا مسئولیت‌هایی در این حد در اختیارشان بگذاریم که اینها از خر شیطان پایین بیایند. از سوی دیگر حرف آقای یعقوبی کم‌لطفی است؛ شما آقای منتظری را ببینید، ایشان می‌گوید "هنوز انقلاب پیروز نشده مجاهدین خلق آمدند پیش من که به امام پیغام بده که چون ما کادر، سازمان و تشکیلات داریم، اداره کل مملکت را به ما بدهید." معلوم است که این حرف حساسیت ایجاد می‌کند و رهبر مردمی‌ترین انقلاب که تجربه مشروطه و ملی‌شدن نفت را پشت سر دارد و به شدت نگران است که نکند دوباره انقلاب پس از یکی - دو سال با شکست روبه‌رو شود، با حساسیت ویژه‌ای سعی کند که کشور را خود اداره و مدیریت کند، خصوصاً که حرکت‌های بعدی مجاهدین خلق در سال‌های 1357 تا 1360 این سوءظن را در امام و در جامعه بیشتر کرد که البته واکنشی طبیعی به روند حرکت مجاهدین خلق بود. اگر فرصت پیدا کنم نشان خواهم داد که متن مجاهدین خلق و اندیشه و روش آنها تمامت‌خواهانه است و چون تمامت‌خواه است، می‌گوید یا قدرت را به‌طور کامل باید به من بدهید یا با شما می‌جنگم. راه وسطی باقی نمی‌گذارد؛ نه در درون حکومت و نه حتی در جامعه مدنی. به همین دلیل معتقدم مجاهدین خلق در نهایت با هیچ گروهی نمی‌تواند همکاری استراتژیک کند، مگر آن که همه، رهبری مجاهدین خلق را بدون چون و چرا بپذیرند. شاید در مقطعی با کسانی موقتاً شود ولی بعد از مدت کوتاهی به هم می‌زنند.

این را از جنبه ایدئولوژیک می‌فرمایید یا از جمع‌بندی که نسبت به تشکیلات و روند حرکتشان دارید؟

از همه جوانب؛ ایدئولوژیک، استراتژیک و تشکیلاتی. اندیشه، راهبرد و روش‌های سازمان مجاهدین خلق، هر سه تمامت‌خواهانه است و اجازه نمی‌دهد که نه‌تنها در قدرت که حتی در مبارزه هم برای خود شریک بگیرد. مجاهدین خلق وقتی که خودشان در صحنه نباشند و رهبری در اختیارشان نباشد، هر نوع مبارزه‌ای را با تحقیر و تحلیل‌های انحرافی نفی می‌کنند. اینها در مبارزه و سرنگونی دشمن خود انحصارطلب‌اند، چه برسد در به قدرت رسیدن.

در حال، در بحث سیاسی لازم است متن را از حاشیه یا پیرامون جدا کنیم. حالا شما هر واژه‌ای می‌خواهید به کار ببرید، من روی واژه حساسیت ندارم، به جای متن بگویید رهبری، امام، مرکزیت، چه برای ما چه برای مجاهدین خلق. من دوباره عرض می‌کنم که بله تحلیل برخی در دولت، قوه قضاییه، مجلس یا جاهای دیگر این بود که مجاهدین خلق هرچه زودتر دست به اسلحه ببرند به نفع کشور است و هیچ بعید نمی‌دانم که جاهایی هم اینها را تحریک کرده بودند که زودتر به حرکت‌های چریکی، خشن و مسلحانه دست بزنند. همان‌طور که اکنون هم تلاش زیادی می‌شود که نسل ما خشن شود. این تلاش‌ها هوشیاری بیشتری ما را می‌طلبد که در دام آنها نیفتیم و به‌رغم همه مشکلات سعی بکنیم مبارزات پارلمنتاریستی قانونیِ تدریجیِ مسالمت‌آمیز را دنبال کنیم. کما این که همزمان با مجاهدین خلق، دیگری هم بودند که در فشار قرار داشتند، اما آنها به این مسیر کشیده نشدند. وجود دیگران نشان می‌دهد که باوجود همه انحصارطلبی‌ها، سختی‌ها یا مشکلاتی که در آن مقطع بود، این امکان وجود داشت که به نوع دیگری فعالیت کرد.

بسته شدن فضا در سال‌های 1357 تا 1360 از زمان شاه که بیشتر نبود. وقتی شما می‌گویید که در زمان شاه هم باید به قانون توجه می‌شد و حتی بنیانگذاران مجاهدین خلق هم می‌توانستند به قانون اساسی توسل جویند، آن هم در شرایطی که هیچ حزبی حتی حزب مردم و حزب ایران‌نویین تحمل نمی‌شد و گفته می‌شد "حزب فقط رستاخیز"، چطور در فضای سال 60 چنین حرکتی زمینه نداشت؟ شما وقتی گذشته را نقد می‌کنید و می‌گویید این اشتباه بود که ما این همانی ایجاد کردیم بین "قانون اساسی مشروطه" و "رژیم شاه" و بعد هم گفتیم که برای نابودی این رژیم دست به اسلحه می‌بریم - نه برای دفاع از خودمان، یا تا وقتی که شاه به قانون اساسی برگردد - طبیعتاً استدلال مرا قوی‌تر می‌کنید. به علاوه همه اینها که گفته‌اند اراده‌ای بر درگیری بود، تنها به‌طور کلی اشاره می‌کنند و هیچ‌وقت نمی‌گویند که چهره‌های اصلی انقلاب دنبال چنین وضعیتی بودند و چنین اراده‌ای داشتند. بله در آن زمان کسانی بودند، مثلاً چند نماینده مجلس که در این مسیر حرکت می‌کردند، کما این که اکنون هم هستند. امروزه هم در مراسم افتتاحیه مجلس هفتم آقای موسوی لاری آمار می‌دهد و برخی نمایندگان خطاب به او شعار می‌دهند مرگ بر امریکا! از این نباید نتیجه بگیریم که وزیر کشور هم پاسخ دهد مرگ انگلیس و امریکا. حزب جمهوری اسلامی هم که به آن اشاره کردید، آن هم مثل مجلس است. اگر منظور، رهبران حزب مانند دکتر بهشتی هستند، نه، اما کسانی در شورای مرکزی حزب یا در جاهای دیگر بودند که به مبارزات پارلمانی اعتقاد نداشتند و منطق آنها این بود، یا باید با آنها می‌بودی یا با باید با آنها می‌جنگیدی. آنان به فعالیت نیروهای منتقد و مستقل اعتقاد نداشتند. تمام کسانی که می‌گویند در سطح حاکمیت اراده‌ای بر درگیری بود، یک مسئله را ثابت کنند، اگر این کار را کردند من حرفم را پس می‌گیرم؛ نشان بدهند که تصمیم‌گیری اصلی رهبران انقلاب این بوده که با مجاهدین خلق مبارزه مسلحانه بکنند. شما یقین بدانید که اگر اراده متن و رهبری جمهوری اسلامی بر درگیری مسلحانه با مجاهدین خلق بود، این ضربات را که در نخست‌وزیری و دفتر مرکزی حزب و جاهای دیگر خوردند، نمی‌خوردند. برای این که وقتی شما تصمیم می‌گیری یا با یکی بجنگی باید حدس بزنی که او هم پاسخ نظامی به تو خواهد داد. بنابراین باید آرایش جنگی بگیری. کما این که ما بعد از هفت‌تیر و هشت شهریور سال 1360 آرایش جنگی گرفتیم و جلوی بسیاری از ترورها گرفته شد، منتها این مربوط به بعد از حادثه است. به علاوه این که بنده می‌گویم وقتی اطلاعیه ده‌ماده‌ای دادستانی صادر می‌شود، این یعنی متن نظام. اگر یک قاضی حکم بی‌ربطی بدهد، این به معنای تأیید این حکم توسط متن نیست. الان چطور می‌گوییم حکم قاضی دادگاه آقاجری تصمیم متن نظام نیست. اگر آقاجری را اعدام کنند، من می‌گویم تصمیم متن نظام اعدام او بوده است، ولی بعد از مدتی اگر او را تبرئه کنند یا حکم اعدامش را نقض کنند، این نشان می‌دهد که اعدام آقاجری خواسته متن نظام نیست. تردید نکنید که همین حالا اراده‌هایی در سطوح بالا هستند که می‌گویند حتماً باید او را اعدام کنند و پافشاری می‌کنند که ما به فعالیت‌های غیرقانونی کشیده بشویم. مثلاً آقای دلش می‌خواهد این فتنه‌کننده بشود و ما به آن مسیر کشیده بشویم، اما ما نباید این را حمل بر متن نظام کنیم. به علاوه حتی اگر متن نظام هم تصمیم به اعدام آقاجری گرفت، ما نباید مشی مسالمت‌آمیز خودمان را ترک کنیم. اگر آن اتفاق هم بیفتد ما باید مسیر خودمان را برویم. مسیر طولانی‌تر می‌شود و دیرتر به نتیجه می‌رسد؛ اما در عوض بهداشتی‌تر و با هزینه کمتر است و خشم، نفرت و کینه را کمتر در جامعه رواج می‌دهد.

نکته دیگر این که از بعضی‌ها اسم برده شد به‌عنوان اعضای مجاهدین انقلاب. این جریان تا 30 خرداد 60 نه در شورای مرکزی و نه در شورای سیاسی، اکثریت را نداشتند. آقای توکلی عضو سازمان نبود اما در فراکسیون سازمان در مجلس بود، ولی آقایان ذوالقدر و محسن رضایی و امثالهم عضو سازمان بودند. انشعاب ما بعد از حادثه هفت تیر شکل گرفت. تا قبل از آن این اختلافات خیلی بروز نداشت. تا آن زمان در سازمان مجاهدین انقلاب همین جریانی که بنده هم یکی از اعضای کوچکش هستم حاکمیت داشت. البته در سازمان با اعتراض جدی بعضی آقایان برمی‌خوردیم که چرا به‌نام مجاهدین انقلاب رسماً اطلاعیه دادیم و ایجاد درگیری و خشونت در میتینگ مجاهدین خلق در امجدیه را محکوم کردیم. ما با بینش، روش و منش مجاهدین خلق مخالفیم، آنها هم با ما مخالفند، اما راه ابراز این مخالفت را مبارزه فکری و سیاسی می‌دانستیم و رقابت انتخاباتی، نه خشونت‌ورزی و چماق‌کشی. البته در آن اطلاعیه هم نوشتیم که این نوع درگیری‌ها به‌دلایل متفاوت معمولاً به نفع جریانی تمام می‌شود که مورد هجوم واقع می‌شود و مظلوم جلوه می‌کند. ما تردید داشتیم که چه کسانی این جریان را راه می‌اندازند، اما سند نداشتیم که خود مجاهدین خلق این جریان را راه انداخته‌اند و یا جریان دیگری. می‌گفتیم هرکس راه انداخته، محکوم است. ما در جمهوری اسلامی قانون‌اساسی داریم که در این چارچوب باید کار بشود. بنابراین مخالفت ما با مجاهدین خیلی روشن بود. اساساً یکی از دلایلی که ما اسم مجاهدین انقلاب را با مشورت شهید مطهری بر سازمان خود گذاشتیم این بود که انقلاب، مجاهد می‌خواهد که یک واژه قرآنی است. ما می‌خواستیم این واژه را برگردانیم به کسانی که با توده مردم همراه هستند. پس دو جریان بودیم که با هم رقابت داشتیم. مخالفت ما با یکدیگر فکری و سیاسی و تشکیلاتی بود. یکی از مصاحبه‌شوندگان محترمی که به آنها اشاره کردید، سرکار خانم طالقانی است که می‌گویند در مجلس یکی این‌طوری می‌کرد یکی آن‌طوری. از وی پرسید که مشی سران سه قوه، شورای انقلاب و مهم‌تر از همه امام، چه بود. این بود یا آن؟ بعد از سی‌خرداد سال 1360، مرحوم احمد آقای خمینی کل سیستم حفاظت بیت را عوض کرد. درحالی‌که پیش از آن این کار را نکرده بود. این نشان می‌دهد که تا قبل از شروع فاز مسلحانه توسط مجاهدین خلق، امام و بیت ایشان قصد حذف و برخورد فیزیکی و نظامی با اینها را نداشتند. بعد از سی‌خرداد، به‌دلیل نفوذی‌ها، تقریباً تمام تیم حفاظتی امام را از روستاهای خاصی آوردند که عاشق امام بودند. گفتند اینها کسانی هستند که مطمئن هستیم هر نقطه‌ضعفی داشته باشند، حداقل نفوذی نیستند که یک‌مرتبه یک‌نفر با یک عمل انتحاری امام را از بین ببرد و ستون اصلی انقلاب فروبریزد. اگر این اراده‌ای که شما از آن صحبت می‌کنید، در رهبری بود، خوب، پیش از سی‌خرداد این تصفیه انجام می‌شد.

در هر صورت این درگیری پیش آمد و این نشان می‌دهد که بخش "پیرامونی" که شما به آن اشاره کردید کار خودش را کرد. پرسش شما اینجاست که به قول شما علی‌رغم مخالفت جدی "متن" به درگیری و خشونت، این پیرامون چقدر نفوذ، نقش و انسجام داشت که توانست روی متن هم اثر بگذارد؟ بسیاری از جاها و وقت‌ها همین جریان‌های پیرامونی هستند که ممکن است کارها را خراب کنند. این که مطرح می‌کنید که اکنون هم کسانی تلاش می‌کنند اصلاح‌طلبان را به سمت درگیری و خشونت بکشانند، ولی مقاومت می‌شود، این را هم باید در نظر گرفت که واقعاً تجربه 25 ساله گذشته، تجربه کمی نیست که به آن دست یافته‌ایم و براساس این تجربه داریم

کار می‌کنیم. ما این شرایط را خیلی مقایسه نکنیم با شرایط سال 60 در عین این‌که یک بخش حرف شما واقعاً درست است که مثلاً مرحوم بازرگان پیر این کار بودند و می‌توانستند ته قضیه را بخوانند یا مرحوم طالقانی یا کسانی دیگر به شدت مخالف چنین روندی بودند و هرگز تابع آن نشدند اما در آن طرف حداقل بخشی از مجاهدین خلق - اگر نگوییم مرکزیشان - واقعاً آن پختگی و تجربه لازم را نداشتند، ضمن این‌که به شدت خودشان را در انقلاب سهیم می‌دانستند. علاوه بر این، معیار تشخیص این‌که چه جریانی چقدر در قدرت و حاکمیت سهم دارد واقعاً چه بود؟ شما خودتان به خوبی می‌دانید که حتی جریانات چپ مارکسیستی هم در انقلاب نقش داشتند. شهید داده بودند و نیرو صرف کرده بودند. آنها هم برای نفی رژیم سلطنتی موروثی کار کرده بودند. جریانات مذهبی هم که الی ماشاءالله، چه کسی هست که تعیین می‌کند سهم هرکسی در قدرت چقدر است؟

معیار مردم هستند. در دموکراسی هیچ معیار دیگری نداریم. البته اگر دموکراسی را قبول کرده‌ایم. همه جای دنیا این کار را کرده‌اند. پس از دو جنگ جهانی اول و دوم، کشورهایی که درگیر جنگ بودند چه کردند؟ انتخابات آزاد برپا کردند و هرکس که رأی بیشتری آورد حاکم شد. آنجا کسی نیامد بگوید که چون من بیشتر در جبهه بوده‌ام، حتی اگر رأی نیاورده‌ام باید رئیس‌جمهور یا وکیل شوم. خیلی از فرماندهان بزرگشان رأی نیاوردند. قدرت در دست احزاب هم جابه‌جا شد. بنابراین ما ملاکی جز رأی مردم نداریم و هر ملاکی جز رأی مردم به توتالیتاریسم می‌انجامد. حالا ممکن است یکی بگوید من چون مشروعیتیم را از خدا می‌گیرم، نایب امام زمانم و بقیه باید به اجبار از من تبعیت کنند. یکی بگوید من مشروعیتیم را از خون هم‌تشکیلاتی‌ام می‌گیرم. یکی بگوید از رسالت تاریخی طبقه رهایی‌بخش کارگر می‌گیرم و... به نظر من این مشروعیت از هر جا که گرفته شود ماهیتش یکی است: توتالیتاریسم. هیچ فرقی نمی‌کند که به نام دین باشد، به نام طبقه و تشکیلات باشد یا به نام شهید و خون باشد، یا حتی به نام روح ملی یا هر چیز دیگر. راه این‌که ما به توتالیتاریسم برسیم، رأی مردم است که البته معنایش دیکتاتوری اکثریت نیست و رعایت حقوق اقلیت نیز در کنار آن مطرح است. اجازه دهید اضافه کنم کسی که در جنگ تلاش زیادی می‌کند و می‌تواند فرمانده خیلی خوبی هم باشد و حتی جنگ را هم به پیروزی برساند، لزوماً مدیر خوبی نیست که اقتصاد کشور یا سیاست خارجی هم به او واگذار شود. البته ممکن است این شایستگی را هم داشته باشد، ممکن هست نداشته باشد. ما نمی‌توانیم از شایستگی در یکی به شایستگی در دیگری برسیم که چون در فلان موقعیت، موفق بوده، حتماً در اقتصاد هم می‌تواند موفق باشد. البته عده‌ای هستند که در هر دو عرصه موفق بوده‌اند و عده بیشتری هم هستند که در هر دو عرصه ناموفق بوده‌اند، ضمن آن‌که خواسته‌اند خود را به مردم تحمیل کنند.

اما در مورد پرسش اولتان که مجاهدین خلق جوان بودند و تجربه نداشتند؛ یک وقت بحث در مورد هواداران مجاهدین خلق است که نود درصد آنها - بلکه بیشتر - در آن دو سال آخر جذب شده بودند و بیشترشان جوان بودند، و یک وقت بحث در مورد رهبران سازمان است. بحث من در اینجا هواداران نیستند. آنها هرچه رهبری می‌گفت تبعیت می‌کردند و آنجا هم که احساس می‌کردند رهبری جابگو نیست سازمان را رها می‌کردند. کم‌این‌که بعد از خرداد 60 عده زیادی تشکیلات را رها کردند و دیگر دنبال سازمان نرفتند. بحث من در مورد مرکزیت مجاهدین خلق است. ببینید، نقش حاشیه یا پیرامون را در جمهوری اسلامی پرنگ نکنیم و دائم بگوییم که کسانی می‌خواستند مجاهدین خلق دست به اسلحه ببرند، آنگاه نتیجه بگیریم که آنان، سازمان را به آنجا رساندند؛ به نظر

من این استدلال صحیح نیست. زیرا یک جریان تا خود زمینه نداشته باشد و مرکزیتش اراده نکرده باشد، پیرامون که چه عرض کنم، اگر متن طرف مقابل هم بخواهد او را به سلاح و خشونت بکشاند، این جریان زیر بار نمی‌رود و در این دام نمی‌افتد. فرق ما با آقای لاجوردی این نبود که ما خوشبین بودیم و فکر می‌کردیم که مجاهدین خلق می‌خواهند با کار سیاسی و از طریق مبارزات پارلمان‌تاریستی و مردمی در جامعه قدرت بگیرند. چون ما می‌دانستیم که اینها با امام قدرت رقابت ندارند. نه آنها، بلکه هیچ جریان دیگری هم قدرت رقابت با امام را نداشت. اما ما می‌گفتیم که نباید قصاص قبل از جنایت بکنیم، هرچقدر بخواهی ثابت کنی که این زمانی به اسلحه خواهد رسید. از نظر ما کسی که به اسلحه نرسیده از حقوق کامل شهروندی برخوردار است و از جمله حق فعالیت سیاسی قانونی دارد. بنابراین فرق ما با پیرامون این نبود که تحلیل آنها درباره ماهیت مجاهدین خلق غلط بود و تحلیل ما درست. مجاهدین خلق هیچ‌گاه جمهوری اسلامی و امام را به رسمیت نشناختند و دنبال این بودند که کل حکومت را قبضه کنند. در این زمینه شوخی هم نداشتند.

اگر شما مثلاً پیشنهاد 20 درصد از قدرت را به آنها می‌دادید انسجامشان می‌شکست. بالاخره بین "همه یا هیچ" باید کاری کرد که این انسجام بشکند.

آقای رجایی در مورد سعادت می‌خواست این کار را بکند و ما موافق بودیم. اما این که چه اتفاقاتی افتاد که مجاهدین خلق زود دست به اسلحه بردند، بخشی از آن در وصیت‌نامه سعادت هست. به نظر من مسعود رجوی سازمان را با غرور کاذب خود به ورطه هلاکت کشاند که نتیجه‌اش را همه دیدند.

جوهر وصیت‌نامه سعادت یک تحلیل طبقاتی بود که در متن مجاهدین به تصویب رسیده بود و آن این بود که آیت‌الله خمینی جریان خرده‌بورژوازی چپ و ضدامپریالیزم است و نباید با آن مبارزه مسلحانه کرد. ایشان در وصیت‌نامه خود می‌گوید که من تعجب می‌کنم چرا ما (سازمان) از خشم خمینی علیه امپریالیزم استفاده نمی‌کنیم و چرا با او رو در رو می‌شویم؟ یک چنین تحلیلی را سعادت در زندان شاه هم که بود، مطرح می‌کرد.

بسیار خوب، سوال این است که چه اتفاقی افتاد که مجاهدین خلق تحلیل خود را زیر پا گذاشتند؟ یک جواب ساده این است که پیرامونی‌ها تحریک کردند و اینها دست از تحلیل سازمانی خود برداشتند. من می‌گویم حتی اگر متن هم تصمیم بگیرد که جریانی را به کار مسلحانه بکشاند، این به هیچ‌وجه تقصیر یا قصور طرف مقابل را توجیه نمی‌کند. چه رسد به این که اراده رهبری انقلاب این نبود. واقعاً چرا سازمان تحلیل خود را کنار گذاشت؟ باید این وسط یک اتفاق کلیدی و استراتژیک افتاده باشد. نمی‌تواند یک مسئله کوچک باشد که فرضاً ناگهان عصبانی شدند و اعلام کردند که از فردا نبرد مسلحانه ما آغاز می‌شود.

مرحوم مطهری در کتاب مرجعیت و روحانیت صراحتاً گفته‌اند روحانیت اهل سنت دولت زده است و روحانیت شیعه عوام‌زده. ایشان می‌گویند که هیچ‌گاه روحانیت شیعه پیشتاز نبوده و در طول تاریخ عوام‌زده بوده است. بنابراین اگر کمی پیچیده‌تر و عمیق‌تر به موضوع نگاه کنیم متوجه می‌شویم که پیرامون هم می‌تواند روی متن رهبری اثر بگذارد. انقلاب که شد، همه طبقات و طیف‌های وابسته به رژیم کمپرادوری ضربه خوردند و واکنش این ضربه را در کودتای نوژه دیدیم. معنای آن کودتا این بود که غرب می‌خواهد مسلحانه با انقلاب درگیر شود. بسیاری از طبقات مرفه و دارای امکانات جذب سازمان شدند، به دلیل این‌که ملاک‌های عضوگیری‌شان درست نبود و حتی از طیف خرده‌بورژوازی راست (زیرمجموعه کمپرادور) هم عضوگیری می‌کردند و گاهی به آنها گفته می‌شد که این نوع عضوگیری کار دستشان می‌دهد، ولی آنها به آن توجه نمی‌کردند. بالاخره این پیرامون این چنینی دائم درگیری می‌خواهد.

بحث مرحوم مطهری بحث فاصله بین عمل و نظر است، نه فاصله پیشتازی یا عدم پیشتازی روحانیت و مردم. ایشان می‌گویند روحانیت شیعه نهضت‌های آزادیبخش و اصلاحی را راه می‌انداخت و همواره در رابطه با روحانیت اهل سنت، روحانیت شیعه پیشتاز نهضت‌های اصلاحی بود. اما در اندیشه اصلاحی، روحانیت اهل سنت از ما جلوتر بوده‌اند. یعنی آنها کتاب‌ها، نظریات، تحقیقات و مباحث اصلاحی بیشتری داشته‌اند و روحانیت شیعه کمتر داشته است. در عوض ما جنبش‌های اصلاحی بیشتری داشته‌ایم. این برمی‌گردد به موقعیت روحانیت شیعه و روحانیت اهل سنت در بین مردم. مجموعه سخنان و نظریات ایشان در کتاب "روحانیت" از دیدگاه استاد مطهری منتشر شده است. آقای مطهری می‌گویند سیدجمال وقتی به ایران می‌آید، علما را مخاطب خودش قرار می‌دهد، برای این‌که معتقد است اگر علما را تکان بدهد جامعه ایران را تکان داده است. همین سیدجمال وقتی به مناطق اهل سنت به خصوص مناطق زیر سلطه امپراتوری عثمانی می‌رود، مردم را مستقیماً خطاب قرار می‌دهد، نه روحانیت اهل سنت را. روحانیت اهل سنت در آن کشورها قشری است مثل بقیه اقشار و نفوذ ویژه‌ای ندارد، اما اتفاقاً به این دلیل که از دولت ارتزاق می‌کند و به مردم اتکا ندارد، شجاعت بیشتری برای مبارزه با خرافات دارد. تاریخ ایران را ببینید، روحانیت شیعه چقدر آماده انقلاب و حرکت و عمل بوده است، این را مقایسه کنید با روحانیت مصر. اما از لحاظ نظری اگر نگاه کنید ادبیات آنها در اصلاحات پیشرفته‌تر از روحانیت تشیع بود. بنابراین، این نظریه که مثلاً مجاهدین خلق اعضا و پیرامونی داشتند که آنها را از پایین فشار آوردند و مرکزیت مجبور شد مشی مسلحانه را اتخاذ کند، قابل مناقشه است. ضمن آن‌که تشکیلات مجاهدین خلق با تشکیلات روحانیت کاملاً فرق می‌کرد.

من موضع مرحوم مطهری را برای نمونه عرض کردم. در مورد سازمان و رجوی هم همین‌طور. رجوی معتقد شده بود که بدون اتکا به خرده‌بورژوازی راست – که وسیع‌ترین طیف است – نمی‌شود حکومت را به دست گرفت و چون می‌خواست حکومت را به دست بگیرد و این طبقه هم وسیع‌ترین قشر بود، به آن متکی شد و طبیعی بود که تابع مطالبات این طبقه هم بشود. البته بگذریم از این‌که بعداً آقای هاشمی رفسنجانی هم گفتند که باید به این طبقه متکی شد، زیرا این طبقه سه ویژگی اسلام، مدرنیسم و ایران را با خود دارد.

به‌هرحال، به نظر من قصد سازمان از ابتدا برخورد با جمهوری اسلامی بود و این صرفاً به دلیل فشار از جانب هواداران نبود. اگر مشی سازمان و ادبیات نشریه مجاهد را دنبال کنید، می‌بینید که از ابتدا تند بود و اوایل سال 1359 تا خرداد 1360 این رفتار و ادبیات

تندتر شد. اگر تکیه‌گاه مرکزیت مباحث درون‌گروهی بود، می‌شد به‌نوعی این توجیه را پذیرفت، اما رهبری مجاهدین خلق این‌گونه عمل نمی‌کرد. اینها از ابتدا بنا را بر درگیری گذاشته بودند.

شما به وصیت‌نامه سعادت‌ی استناد می‌کنید، این وصیت‌نامه خودش یک سند است که مجاهدین معتقد بودند خمینی رهبری خرده‌بورژوازی چپ را به عهده دارد و ضدامپریالیست است. بعد از دستگیری سعادت‌ی چه اتفاقی افتاد که تحلیل اینها عوض شد؟ من می‌گویم شاید یکی از عوامل، فشار طبقه‌ای بود که اینها به آن متکی شده بودند.

اگر این‌گونه بود باید تا مقطعی آرام پیش می‌رفتند و بعد از آن رفتارها و ادبیات تند می‌شد. مثلاً خیلی‌ها می‌گویند که عده‌ای در جریان دوم خرداد تندروی کردند. می‌توان بررسی کرد که وقتی آقای خاتمی سر کار آمد، مجموعه شعارها و ادبیاتش چه بود. دو سال بعد را هم ببینید. در هر حال ادعایشان چه درست باشد و چه غلط، قابل تحقیق است که آیا این‌گونه بوده یا نه؟ روزنامه‌ها را بیاورید تا ببینیم چنین اتفاقی افتاده است؟ آیا این انتظاراتی که مطرح شد قبل از دوم خرداد مطرح شده بود یا نه؟ و چه تفاوتی بین گفتمان آقای خاتمی و مثلاً گفتمان این دوستان در دو سال بعد از دوم خرداد بود. حال آن‌که نشریه مجاهد را وقتی بررسی می‌کنید، هیچ تفاوت ماهوی از شماره نخست آن که بعد از انقلاب منتشر شد تا سی‌خرداد 60 در این نشریه نمی‌بینید. رادیکال‌ترین شعارها را مجاهدین خلق در همان سال اول دادند. از جمله درخواست انحلال ارتش که سوءظن بسیار جدی امام و رهبران انقلاب را برانگیخت. نحوه رفتاری که مجاهدین خلق از همان ابتدا داشتند، راه‌انداختن خانه‌های تیمی، جمع‌آوری سلاح و کارهایی از این قبیل، معلوم بود که خود را برای چنین روزی آماده می‌کنند. در هر حال تحلیل آنها اشتباه بود. ضمن آن‌که سازمان مجاهدین خلق به محض این‌که وارد فاز نظامی شد، بخش‌های عظیمی از هوادارانش را از دست داد. آقای تقی‌رحمانی به من گفت شماره آخری که نشریه مجاهد منتشر می‌شد هفتصد هزار نسخه بود و بلافاصله بعد از سی‌خرداد ناگهان افت کرد و خیلی از نیروها توان کشش مبارزه مسلحانه، درگیری، اعدام، ترور و... را نداشتند. رهبری سازمان مجاهدین خلق دچار غرور کاذب شده بود. اگر منظور شما این باشد که فشارهایی که از پایین به بالای تشکیلات می‌آمد کمک کرد که این غرور کاذب زمینه بروز خارجی پیدا کند و سعی کنند توپ را در زمین این طرف بیندازند، شاید قابل تأمل باشد. اما ببینیم تا سال آخر چه اتفاقی افتاد که اینها حرکت خود را تندتر کردند. وقتی اطلاعیه ده‌ماده‌ای دادستانی منتشر شد، اینها می‌توانستند بگویند ما فعالیت سیاسی می‌کنیم و اسلحه‌ها را تحویل می‌دهیم تا از حقوق سیاسی خود بهره‌مند شویم. حال آن‌که عکس آن عمل کردند. اتفاق جدید این است که مجاهدین خلق با پیروزی بنی‌صدر در انتخابات ریاست‌جمهوری احساس کردند امکانی پیدا کرده‌اند که از طریق آن می‌توانند به سمتی بروند که آرمان‌های سیاسی خودشان – یا به تعبیر واقعی‌تر سرنگونی جمهوری اسلامی و رهبری آن و به‌قدرت رسیدن خود را – ارضا کنند. یعنی مجاهدین خلق – که تا روز انتخابات به بنی‌صدر انتقاد می‌کردند – از فردای ریاست‌جمهوری بنی‌صدر متحد او شدند، که نهایتاً هم به داستان فرار مشترک بنی‌صدر – رجوی انجامید. با این‌که پیش از آن بدترین توهین‌ها را نثار هم می‌کردند.

یک عامل دیگر هم که باعث شد مجاهدین خلق دست به اسلحه ببرند، تحلیل غلط آنها از جمهوری اسلامی بود. به خاطر دارم که در سال 60 بنی‌صدر مطرح کرد که تکیه جمهوری اسلامی روی دوش چند نفر است - پنج‌نفر که بعضی کمتر و بعضی بیشتر ذکر می‌کردند - به‌باور آنان اگر این پنج‌نفر حذف می‌شدند، جمهوری اسلامی ساقط می‌شد. به نظر من تحلیل مشترک مجاهدین و بنی‌صدر این بود که اگر چند نفر که در رأس آنها آقای بهشتی بود ترور شوند، جمهوری اسلامی قدرت جمع‌کنندگی را ندارد. به‌خصوص روی آقای بهشتی خیلی حساب می‌کردند و ایشان را یک سر و گردن از بقیه بالاتر می‌دانستند و تصور می‌کردند که به‌واقع او کشور را مدیریت می‌کند. در آن مقطع افرادی مثل آقای هاشمی رفسنجانی در جامعه خیلی نمود نداشتند و مجاهدین با نفوذی‌های زیادی که در همه جا داشتند تصور می‌کردند می‌توانند همه اینها را ترور کنند. تعدادی را هم ترور کردند، ولی بسیاری از افراد نفوذی و طرح‌های اینها بعد از ترورهای اولیه لو رفت و جلوی اجرای طرح‌های دیگر گرفته شد، وگرنه انفجارهای زیاد دیگری را هم می‌توانستند انجام بدهند. به هر حال نگاه بنی‌صدر و سازمان با اتکا به یازده‌میلیون رأی بنی‌صدر، با چنین نگاه غیرواقع‌بینانه‌ای به جمهوری اسلامی بود و اینجاست که آن رشد بادکنکی سازمان هم جلوه خود را پیدا می‌کند و وقتی آنها ادبیات و رفتار خود را تند می‌کنند، بخش‌های زیادی از بدنه منفعل می‌شود، کم‌این‌که این اتفاق هم افتاد.

در هر صورت اینها در آن شرایط و با آن تحلیل فکر می‌کردند که می‌توانند ضربه نهایی را به نظام وارد کنند. اگر ادبیات مسعود رجوی را از روز سی‌خرداد و ماه‌های اولی که به پاریس رفت، دنبال کنید، می‌بینید که ادبیات رهبر انقلابی است که قرار است چند روز دیگر به ایران برگردد و همان استقبالی که از امام شده بود از او بشود. دچار یک نوع توهم پیروزی شکوهمند شده بودند که با استقبال میلیونی جامعه روبه‌رو می‌شوند و می‌توانند در کوتاه‌مدت، حتی در حد یک ماه، این پیروزی را به دست بیاورند. اختلاف‌های بعدی هم که بین سازمان و بنی‌صدر پیش آمد بیانگر غلط‌بودن این تحلیل بود.

درضمن یکی از دلایلی که پاریس را انتخاب کردند - البته مطمئن نیستم - شاید این باشد که داستان انقلاب اسلامی و آمدن امام از پاریس در اذهان تداعی شود. ازسوی دیگر ادامه حرکت مجاهدین خلق و مجموعه برخوردهایی که با متحدین خود در شورای مقاومت ملی داشتند، چه با منتقدین خود و گروه‌هایی که با آن ائتلاف کرده بودند و همچنین نزدیک‌شدن به صدام درحالی‌که کشور، در حال جنگ با عراق بود و مواردی از این قبیل نشان می‌دهد که اینها چنان از واقعیات جامعه ما و واقعیات جهانی فاصله گرفته بودند که فاقد حداقل شرایط برای تحلیل واقع‌بینانه شرایط ملی و بین‌المللی شده بودند.

جمع‌بندی عرایض من این است که اینها با برنامه‌ریزی قبلی خود را آماده کردند، مسلح کردند، ادبیاتشان را تند کردند، نیروهای خود را بسیج کردند و با نزدیکی به رئیس‌جمهور سعی کردند مشروعیت قانونی هم برای خودشان فراهم کنند. با زدن چهره‌های اصلی جمهوری اسلامی فکر می‌کردند که ضربه نهایی و رژیم‌شکن را می‌توانند وارد کنند. در این نبرد با شبکه نفوذی‌هایشان و با مجموع امکاناتی که داشتند وارد شدند و با شکست روبه‌رو شدند و آن تجربه، البته تجربه تلخی بود. زیرا خون جوانان زیادی از هر دو طرف ریخته شد. اما ما چه درسی می‌توانیم از آن بگیریم؟ به نظر من نیروهای سیاسی باید از یک‌سو از هر نوع غرور، غیرواقع‌بینی، خشونت‌طلبی و تمامت‌خواهی دست بردارند و ازسوی دیگر مواظب باشند که در هر رژیم سیاسی عناصر افراطی و رادیکالی وجود

دارند که می‌خواهند رقیب را به سمت خشونت‌طلبی سوق بدهند. این نباید باعث شود که نیروهای سیاسی به سمت یک نوع رادیکالیسم کور و خشن کشیده شوند.

اما پاسخی به این پرسش داده نشد که این جریان پیرامونی در حاکمیت چه جریان‌هایی بود و چه قدر توان تأثیرگذاری روی متن را داشتند. مثالی می‌زنم تا بحث بازتر شود. پیش از خرداد 60 و پیش از آغاز فاز مسلحانه آقای بهزاد نبوی معتقد بودند که مجاهدین خلق محارب هستند و کسی مثل آقای میثمی مخاصم. درحالی‌که نخستین انشعاب از جریان رجوی را ایشان انجام داد، آن هم یک انشعاب همه‌جانبه با ایدئولوژیک، تشکیلاتی و خط‌مشی‌ای. به هر حال همه می‌دانند که مجاهدین انقلاب و آقای بهزاد نبوی در سیستم مدیریتی نخست‌وزیری نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. آیا شما این جریان را یک جریان پیرامونی می‌دانید؟

مثال خوبی زدید. آیا در این 25 سال بعد از پیروزی انقلاب به امثال آقای میثمی خیلی محبت کردند؟ مسلم است که نکردند. حداکثر این است که به ایشان اجازه می‌دهند ماهنامه چشم‌انداز ایران را منتشر کند. اما تفاوت برخورد را ببینید. شما هرگز به دلیل این بی‌مهری‌ها به سمت یک فعالیت غیرقانونی نرفتید و این بیشتر ناشی از پختگی و دید واقع‌بینانه شما بود و این که معتقد بودید که آن روش‌ها جواب نمی‌دهد. من معتقدم که زمان شاه هم آن روش جواب نمی‌داد، چه رسد به جمهوری اسلامی.

در مورد لفظ "مخاصم" من دقیقاً نمی‌دانم قضیه چیست، اما این را شهادت می‌دهم که همچنان که در طول این 25 سال هیچ‌وقت آقای بهزاد نبوی پیشنهاد مسئولیت‌دادن به امثال آقای میثمی را نداده، همان‌طور هم با نگرشی که معتقد به حذف و برخورد خشن و مثلاً بستن نشریه وی باشد، مبارزه کرده است. این مرزها را باید از هم جدا کرد. این حق یک گروه سیاسی است که بگوید من طرف مقابل را قبول دارم یا ندارم، می‌خواهم با او ائتلاف بکنم، یا نکنم، برای سمت اجرایی پیشنهادش می‌کنم، یا نمی‌کنم. مشکل ما این نیست، اگر همه این را بپذیرند که ضمن مخالفت و مرز داشتن با فرد یا جریانی، حق او را ضایع نکنند، مانع کاندیداتوری او نباشند، مانع ترویج تفکر و اندیشه او نباشند و... مشکلی پیش نمی‌آید. شما می‌دانید که آقای بهزاد نبوی با نهضت آزادی مرزبندی جدی دارد، اما ایشان در تمام 25 سال گذشته مدافع حقوق نهضت آزادی بوده است. حتی آن جلسه آخری که با رهبری داشتند، یکی از مواردی که در جلسه‌شان طرح شده بود سر حقوق نهضت آزادی بود. حرف ایشان با مقام رهبری این بود که "هرکسی نداند، شما موضع مرا در مورد نهضت آزادی می‌دانید. من از موضع سمپاتی به نهضت آزادی نمی‌گویم که اینها باید حق و حقوق داشته باشند. من از این موضع می‌گویم که این به نفع جمهوری اسلامی است، قانون‌اساسی هم همین را می‌گوید، امام هم همین وعده را به جامعه داد که گروه مخالف قانونی ما حق دارد فعالیت سیاسی بکند، حق دارد که کاندیدا و نماینده مجلس بشود. شما باید کاری کنید که نهضت آزادی بتواند آزادانه فعالیت سیاسی کند."

خالی از لطف نیست که یک خاطره از مرحوم کیومرث صابری برای شما بگویم. فردای روزی که انفجار حزب پیش آمد، تشییع جنازه از جلوی مجلس بود، عده‌ای از مردم با تعدادی از اعضای نهضت آزادی را که نماینده مجلس بودند تهدید و دنبال کرده بودند و اینها به در نخست‌وزیری رسیده بودند. آقای صابری می‌گفت من کلید را برداشته و در را قفل کرده بودم و می‌گفتم نمی‌گذارم داخل

نخست‌وزیری بیایید. اول باید جواب مردم را بدهید. وی گفت در این فاصله آقای بهزادنبوی آمد آنجا و تقاضا کرد در را باز کنند. من به دلیل رابطه ایشان با آقای رجایی و علاقه خودم به او نمی‌توانستم کلید را به او ندهم. آقای نبوی در نخست‌وزیری را باز کرد و آن نمایندگان را به داخل راه داد تا امنیت داشته باشند و گفت که ما دنبال برخورد های فیزیکی نیستیم.

منظور این که همین حالا هم آقای نبوی با این نیروها مرزبندی دارد. اما نه به این معنا که این گروه یا جریان را فاقد حقوق بدانند یا بخواهد حقوقشان را ضایع کند، نه، به هیچ‌وجه این‌گونه نیست.

شما اشاره کردید که این طرف قضیه یعنی جریان‌هایی در درون حاکمیت هم خطاهایی داشته‌اند. اگر کم و کیف این خطاها را بشکافید برای نسل جوان ما مفید خواهد بود. شما بیشتر روی خطاها و مشی سازمان و غرور تشکیلاتی‌ای که داشتند صحبت کردید. اگر آن طرف قضیه هم بازخوانی بشود، حداقل برای نیروهای موجود دستاوردی خواهد داشت.

سوال خیلی خوبی است، در این 7 - 6 سال اخیر جامعه ما با این نگرش در حاکمیت و با روش‌های غلطی که دارد آشنا شده است، کسانی که به هر دلیلی به هیچ‌وجه رقیب سیاسی را بر نمی‌تابند و همان حرف بوش یا بن‌لادن را می‌زنند یا "با ما"، یا "برما" یعنی نیروی سومی را بر نمی‌تابند که این نیرو ممکن است "نه با تو" باشد "نه مخالف تو"، بلکه عملکردت را نگاه می‌کند، اگر خوب باشد حمایت می‌کند، اگر بد باشد نقد می‌کند و مثل تو حق دارد که در صحنه سیاست و حکومت باشد، در جامعه مدنی باشد، حزب و گروه داشته باشد. به عبارت دیگر قبول دارم کسانی هستند که به آزادی سیاسی اعتقادی ندارند و معتقدند هر چه سریع‌تر رقبایشان به سمت براندازی و کارهای چریکی بروند بهتر است! جامعه ما اینها را خوب می‌شناسد؛ اگر در سال 1360 نمی‌شناخت که گرایش‌های مختلف چگونه است، بعد از 20 سال دیگر می‌داند. در جمهوری اسلامی جریانی است به "زنده باد مخالف من" معتقد است و جریانی هم هست که شعار و اعتقادش این است که "مرده باد مخالف من". هر دو هم خود را منتسب به اسلام، امام، انقلاب و قانون اساسی می‌دانند. به نظر من قضاوت جامعه روشن است. نسل جوان هم این دو جریان را می‌شناسد و اتفاقاً من از این نظر بحث‌های مجله چشم‌انداز ایران را مثبت می‌دانم که اگر نسل جوان از روش عده‌ای عصبانی است، بهتر متوجه شود که راه برخورد با آن، یک تصمیم غلط و از روی عصبانیت نیست. کسانی اصرار دارند که ما را عصبانی کنند تا تصمیم غلط بگیریم. هنر ما این است که علی‌رغم همه حق‌کشی‌هایی که علیه ما می‌شود، چارچوب و اصول خودمان را رها نکنیم. فرق مهندس بازرگان با بنی‌صدر چیست؟ این دو تفاوت‌های زیادی دارند. اما یکی از تفاوت‌هایی که باعث می‌شود آدم همواره به بازرگان با احترام نگاه کند - حتی اگر مخالفش هم باشد - این است که مرحوم بازرگان اصولی داشت که حاضر نبود آنها را به‌خاطر دوتا سوت و کف یا دوتا توهین و ناسزا زیر پا بگذارد؛ بنابراین ایشان هم در قدرت و هم پس از قدرت در جامعه با عزت زندگی کرد و با عزت هم رفت. البته بازرگان یک ویژگی استثنایی داشت، زیرا وقتی به این نتیجه رسید که باید در افکارش تجدیدنظر کند، بعد از چهل سال تجدید نظر کرد. کاری که فکر می‌کنم از هر هزار سیاستمدار شاید یکی این شجاعت را داشته باشند. کمتر کسی از این جهت با او قابل قیاس است. اما آنچه به بحث ما برمی‌گردد آن است که بازرگان نه ادعاهای زیاد بنی‌صدر را کرد و نه آن فرار خفت‌بار را با همراهی رهبر یک گروه استالینیست انجام داد. بازرگان هر بار هم

که می‌رفت خارج و با او مصاحبه می‌کردند، می‌گفت من حرف‌های سیاسی‌ام را در ایران می‌زنم. درست برعکس بعضی‌ها که فکر می‌کنند باید حرف‌های سیاسی‌شان را در خارج از کشور بگویند. فشار به بازرگان موجب نشد که مشی خود را تغییر دهد.

گفته می‌شود موضع کشمیری که نفوذی مجاهدین خلق در نخست‌وزیری بود، این بوده است که جمهوری اسلامی را به سمت درگیری مسلحانه بکشاند. آیا تاکنون شما از مواضع کشمیری جمع‌بندی‌ای داشته‌اید؟ اگر مجاهدین از ابتدا مشی مسلحانه داشتند و می‌خواستند نظام را به این خط بکشانند باید از مواضع کشمیری این را درمی‌یافتید. زمینه‌اش هم وجود داشت و کسی به کشمیری شک نمی‌کرد. به هر حال مجاهدین انقلاب از نزدیک او را می‌شناختند. شایعه دیگری هم که مطرح شده بود این بود که آقای رجایی در جلسه شورای امنیت عنوان کرده بود که به مجاهدین خلق کار ندهید، تا اینها دست به اسلحه ببرند و آنگاه نابود می‌شوند که البته این شایعه، هرگز با مواضع شهید رجایی همخوانی ندارد. این شایعات تا چه حد صحت دارد؟

در آن سال‌ها تصمیمات کلان را جاهای دیگر می‌گرفتند. اما در هر صورت شاید این پیشنهاد بد نباشد که ببینیم در آن زمان از طرف کشمیری چه مباحث و یا طرح‌های خاصی مطرح شد. به نظر می‌رسد نباید با کشمیری و امثالهم رفتاری می‌کردند که سوءظن برانگیز باشد. برای این‌که اگر کسی به آنها سوءظن می‌برد، طرح استفاده از نفوذی‌ها شکست می‌خورد. بهترین کار این بود که وی بتواند اعتمادها را جلب کند. در عین حال می‌شود بررسی کرد که موضع کشمیری در آنجا چه بوده است.

مرحوم بهشتی که یکی از شخصیت‌های اصلی، و در متن انقلاب بود روی این نکته تأکید می‌کرد که "خمینی، شریعتی، مجاهدین" در پیروزی انقلاب موثر بودند. چه می‌شود که یک جمع‌بندی و اجماع نانوشته‌ای به وجود می‌آید که به بخشی از نیروهای موثر در پیروزی انقلاب کار کلیدی ندهند؟ از نظر مرحوم بهشتی اینها جزو نیروهای موثر در انقلاب بودند، نه حاشیه و تحمیل‌شده بر انقلاب، هرچند ممکن است سهم بیست یا سی درصدی داشته باشند. آیا این نگرش بعد از پیروزی به مسائل درون زندان و کینه‌های انباشته‌شده در آن دوران برمی‌گردد؟ مرحوم بهشتی در مقطعی این سخن را می‌گوید که درست در همان مقطع هم این اجماع نانوشته شکل می‌گیرد. من نمی‌گویم که همه انقلاب مرهون مجاهدین خلق بود ولی به نسبت خود شهدای بسیاری داده بودند. به هر حال اگر به این نکته توجه می‌شد، شاید تا حدی مشکل حل می‌شد. تحلیل شما چیست، چرا این‌گونه شد؟ وقتی یک نیرو احساس کند که حقش غصب شده و بگوید اینها نمی‌خواهند ما پست کلیدی داشته باشیم، به تدریج در بین هوادارانش هم این جمع‌بندی را جا می‌اندازد که اینها غاصبانند و دارند حق ما را می‌خورند.

بدون تردید مسائل زندان در ذهنیت نیروهای انقلاب نقش جدی داشت، اما نکته این است که آیا عملکرد بعدی، این سوءظن را کاهش داد یا افزایش؟ این بخش برای ما درس‌آموز است. این که دو گروه در مقطعی به هم سوءظن پیدا کنند ممکن است، ولی چگونه کنار آمدن با سوءظن مهم‌تر است. مجموعه رفتار مجاهدین خلق به‌گونه‌ای بود که روز به روز از تعداد کسانی که معتقد بودند اینها را باید وارد حاکمیت کرد و به آنها نقش داد، کاسته می‌شد و در موضع اقلیت قرار می‌داد.

آیا از جانب نیروهای درون حاکمیت تلاشی صورت گرفت که اینها را تعدیل کند، حتی اگر بپذیریم که اصلاً مشی مسعود رجوی مشی مسلحانه بود؟

معتقد نبودیم که ملاقات مسعود رجوی با امام مفید باشد. فکر می‌کردیم که اینها می‌خواهند بروند تاکتیکی چهارتا عکس بگیرند و برای رسیدن به اهداف خود از آن سوءاستفاده کنند. به اعتقاد ما اگر اینها مشی‌شان را درست می‌کردند، امام می‌رفت و با اینها ملاقات می‌کرد. همان چیزی که بعدها خودشان هم در نامه به امام نوشتند که اجازه بدهید به دیدنشان بیاییم. امام در پاسخ گفت اگر من یک درصد احتمال می‌دادم که قصد شما اصلاح است، من می‌آمدم به دیدن شما و احتیاج نبود شما به جماران بیایید. در هر صورت امام با اینها ملاقات کردند تا به چارچوبی برسیم و براساس رأی مردم حرکت کنیم، اما فایده‌ای نداشت.

چرا شما با ملاقات سران مجاهدین و امام مخالف بودید؟ بعد از تجربه 25 ساله باز شما مصر هستید که کار خوبی کردید که مخالف بودید. به‌عنوان یک نیروی اصلاح‌طلب و اتفاقاً به‌دلیل همین انباشت تجربه‌ای که برای آن اهمیت بسیار قائل هستید، چرا باید چنین نگرشی داشته باشید؟ در گفت‌وگویی که با آقای علوی تبار داشتیم، ایشان گفتند که "ما یک اپوزیسیون تمامیت‌خواه داشتیم و خودمان هم رقابت‌ستیز بودیم و ما به‌خاطر همین رقابت‌ستیزی، مردم ما به‌خاطر رفتار توده‌وار و غیرمدنی، و اپوزیسیون ما به‌دلیل تمامیت‌خواهی، باید توبه ملی کنیم." یعنی نه‌تنها مجاهدین خلق باید توبه کنند، بلکه مردم ما و خود ما هم [در حاکمیت] به‌دلیل قصورهایی که داشتیم باید توبه کنیم.

اعتقاد ندارم که ما رقابت‌ستیز بودیم. البته در جمهوری اسلامی افراد رقابت‌ستیز کم نبوده‌اند، اما هرکس فکر می‌کند رقابت‌ستیز بوده بیاید توبه کند. ما این مرزبندی‌ها را الآن هم داریم. بگذارید مثالی عرض کنم؛ بنده اعتقاد ندارم که با جمهوری خواهانی که در خارج هستند ائتلاف کنیم، چون سوالات و ابهامات فراوانی درباره اهداف، تشکیلات و برنامه آنها وجود دارد. باید ببینیم چه دستاوردی به نفع مردم از این ائتلاف نتیجه می‌شود و چه هزینه‌ای باید بپردازیم. ما هنوز هزارویک مسئله در درون خودمان و گروه‌های داخلی خودمان داریم و هنوز به انسجام دست نیافته‌ایم، نه ما، نه ملی - مذهبی‌ها و نه نهضت‌آزادی و نه دیگران. حال چرا با این‌گونه ائتلاف‌ها بیاییم تضادها و اختلاف‌ها را بزرگ‌تر، انشعابات را عظیم‌تر و دل‌مردگی و دل‌زدگی و یأس را گسترده‌تر کنیم؟ اما بنده با همان صراحت که می‌گویم ائتلاف نمی‌کنم می‌گویم از حقوق شهروندی اینها دفاع می‌کنم. هرکسی در چارچوب قانون اساسی بخواهد در این مملکت فعالیت بکند حق قانونی اوست. تأکید می‌کنم که مشی ما نسبت به مجاهدین خلق درست بود. اگر اشتباه و خطایی داشته‌ایم باید آنها را اصلاح کنیم. در حال معتقد بودیم که مجاهدین خلق از اسلحه به سمت فعالیت سیاسی رو بیاورند و از مخفی‌شدن به سمت علنی‌شدن پیش بروند. این طرف هم جمهوری اسلامی زمینه فعالیت قانونی را برای آنها فراهم کند؛ داشتن دفتر و نشریه و کاندیداتوری و... اگر مردم به آنها رأی دادند، متناسب با رأی مردم به مجلس بیایند. من از این مشی دفاع می‌کنم و معتقدم که همین راهبرد را دنبال می‌کردیم.

به اعتقاد من یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های ما در هفت سال گذشته این بوده که شعارهایمان را عملیاتی نکرده‌ایم. ما گفتیم "تبدیل معاند به مخالف، مخالف به موافق" ولی باید این را صریح‌تر و روشن‌تر و علنی‌تر می‌گفتیم؛ مثلاً می‌گفتیم اگر حزب دموکرات کردستان اسلحه را کنار بگذارد و اعلام کند که به اصلاحات و تمامیت ارضی کشور وفادار است و می‌خواهد در چارچوب قانون اساسی کار کند، می‌تواند به‌عنوان یک حزب قانونی در کشور فعالیت کند.

بنده بارها گفته‌ام محافظه‌کارها متناسب با پایگاه مردمی‌شان حق دارند که در این حکومت سهیم باشند و به‌عنوان یک اصلاح‌طلب این شعار را می‌دهم. منتها اگر 15 درصد رأی دارند، به همان اندازه 15 درصد هم قدرت داشته باشند، نه این‌که 15 درصد رأی و 85 درصد قدرت! این بی‌عدالتی است. این ظلم است و مثل اقتصاد می‌شود که 15 درصد جامعه، 85 درصد منابع اقتصادی کشور را در اختیار دارند.

در هر حال اگر کسی به این نتیجه رسیده که همه خطا می‌کرده‌اند، پذیرفته است که بگوید همه بیایند توبه کنند، ولی اگر نظر کسی این است که به لحاظ استراتژیک درست عمل می‌کرده - هر چند در تاکتیک خطاهایی هم داشته - علی‌رغم این‌که بعضی هم‌فکرانش کار دیگری می‌کردند، این دیگر نباید بگوید من توبه می‌کنم. برای چه توبه کند؟ این توبه معنایش این است که آن مشی خطا بوده و می‌خواهد آن را تکرار نکند. عرض کردم مرحوم رجایی می‌گفت که اگر مجاهدین خلق مبارزه سیاسی بکنند، در درازمدت برای ما رقیب قدرتمندی خواهند بود، تا این‌که دست به اسلحه ببرند، اما به نفع نظام است که خونریزی راه نیفتد. با این تحلیل تلاش کرد که سعادتی اعدام نشود. رجایی معتقد بود که اگر ما می‌توانستیم، یک جریان سیاسی در درون مجاهدین خلق راه می‌انداختیم و انشعاب ایجاد می‌کردیم. ما باید با این گروه سال‌های سال رقابت سیاسی می‌کردیم. چون آن‌موقع مخالف قانونی ما بودند و ما باید این رقابت را می‌پذیرفتیم و کار می‌کردیم. دیگر اسلحه‌ای در کار نبود. حرف آقای رجایی این بود که انقلاب ما نباید به خون آغشته شود، این انقلاب لطیف‌تر از آن است که در آن کشت و کشتار راه بیفتد. جوان‌ها باید هرز بروند. خودش هم سابقه زندان داشت و از نزدیک آنان را می‌شناخت.

تأکید می‌کنم هر که تمامت‌خواه بوده، راه توبه‌اش هم این نیست که اعلام کند از این به بعد تمامت‌خواهی را کنار می‌گذارم. جامعه ما بیش از آن‌که به انتقاد علنی ما از خود نیاز داشته باشد، به عمل اصلاحی ما نیازمند است که آیا از این تجربیات درس گرفته‌ایم یا خیر؟ آیا برنامه‌ای ارائه می‌کنیم که این تجربیات در آن نهفته باشد یا نه؟ اگر در حرف از خودمان انتقاد کنیم، اما دوباره تمامت‌خواهی کنیم، هیچ فایده‌ای نخواهد داشت. فکر نکنیم که با لفظ می‌توانیم مسئله را حل کنیم.

یک نکته را در آخر عرض کنم که این روزها با آن روبه‌رو هستیم. ببینید، ما هر مشی‌ای که پذیرفته‌ایم، با هر اسمی، باید یاد بگیریم که به لوازم این مشی تا آخر پای‌بند باشیم. بعضی متأسفانه فقط در ایدئولوژی، التقاطی نیستند، در خط‌مشی هم التقاطی‌اند، در تشکیلات هم التقاطی‌اند و حاضر نیستند پیامد کارهایی را که می‌کنند بپذیرند. به‌علاوه باید بپذیریم که استراتژی، گذاشتن چیزهای خوب کنار هم نیست. این که شما فکر کنید می‌توانید راه‌برد یا برنامه‌ای بدهید که همه خوبی‌های دنیا در آن جمع باشد، شدنی نیست. استراتژی و برنامه مطرح می‌شود برای این‌که بین چند چیز خوب، بعضی را انتخاب بکنی، زیرا در آن واحد نمی‌توانی به همه

برسی. بنابراین باید دید اولویت با کدام است اگر رشد اقتصادی می‌خواهیم، باید تورم را بپذیریم. اگر بخواهیم تورم را مهار کنیم، باید رشد کم بشود. هم عدالت اجتماعی و هم توسعه اقتصادی و هم رفح بیکاری و هم مبارزه با گرانی و رفح تورم امکان‌پذیر نیست. اگر همه اینها با هم جمع می‌شد، از این همه اقتصاددان برجسته در دنیا، یکی می‌آمد تئوری مناسبی ارائه می‌کرد که همه اینها را همزمان دربرگیرد. ما باید یاد بگیریم که شعارهایمان سوپر انقلابی نباشد و عملکردمان سوپر انفعالی. برخی شعارهایی می‌دهند که تنها یک فرد رادیکال جرأت می‌کند چنین شعارهایی بدهد. اما در عمل می‌بینید که یک شهروند عادی بیشتر از او انگیزه کار دارد و وقت می‌گذارد و سرمایه‌گذاری می‌کند. بنابراین باید به اندازه توانمان صحبت کنیم.

با تشکر از این‌که وقتتان را در اختیار چشم‌انداز ایران و خوانندگان آن قرار دادید.

[گاہ روزانه ها 1 ...](#) [گاہ روزانه ها 2 ...](#) [گاہ روزانه ها 3 ...](#) [گاہ روزانه ها 4 ...](#) [گاہ روزانه ها 5 ...](#) [گاہ روزانه ها 6 ...](#) [گاہ روزانه ها 7 ...](#) [گاہ روزانه ها 8 ...](#)